

<p>سر و آزاد بوستان سخن * نیست با بدت دروان سخن او بود در مزدان آن سخن</p>	<p>اسم سامی او غلام علی است غیر او دیگری به ملک و کن او دیداد معنی و لفظم</p>
--	---

حکیم بیگجان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلیاس فقر درآمد و بشاه عبد اسکم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و یاتة والذ از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیران شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در بخار سید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو بار راده هند از اورنگ آباد خت سفر بستند و چون شارع متعارف بر مان پور و مالو حظه ناک بوده راه برار و چتر پور خت بسیار کردند قضا را همان اندیشه وین آمد و ما بین اورنگ آباد و بالا پور قطع الطریق ریخته اسبابی که بود بر این فارت بردند اینقدر غنیمت شد که حضرت حریه برسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شدن به شقت تمام بیالا پور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر بفقیر متضمن این سرگشته تخریر آوردند فقر قدیمی زربرسیل مندومی هر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولاپور که از آنجا سته منزل است نقل مکان کردند چون راه دور دراز هندوستان نوشته و آفرینخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادپامی غنیمت پیشتر همیشه کردند و باعانت بدرقه عنایت الهی مسافت دور دراز قرین سلامت قطع شدن بوصول او طمان خود سر بایه انشراح اندوختند حاکم بفقیر نوشته که دوم شوال سال حال بخانپور و بهوشیار پور واقع بکواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بنگاله رسید حاکم شاکر شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر
 از فیض آفرین به سخن آشنا شدم
 عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته سپهر ملا حاد نامی ختنه ملازاده یافته مکرر
 پیش فقیر نقل کرده و مردم دین هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان ارزو
 بروم که بظنر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشید اول اقماع نمود آخر بنگاله
 و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

دارسته سیالکوئی اعتراضات خان آرزو را دید و برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
 طره اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص برود و عزیز با هم مجال مانند خان آرزو در مجمع انجمن
 حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در نوبت که او از عالم رفته و احتمال با نامانده
 بخیر ذکر میکنند و در مردم دین تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقه شعر اکم مشایخ
 افتاد حاکم در مردم دین مینویسد فقیرا به آرزو ربط و اخلاص زبانه از حد بود روزی غمی
 در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است که گر چنین از فیض خان آرزو که در تک به طرفه
 شعری این غزل حاکم بلاهور آفکنند به خان مرحوم این بیت بدیده گفته فرستاده
 نیست شیخ آرزو را رتبه به گرتو با اینهم پسندی حاکمی به درین لفظ لطفی و ایهامی است
 انتهی کلام رساله جواب شافی تالیف و ارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی
 اعتراضات خوب به رسید و جواب بعضی چنانچه باید به رسید از بر کدام مثالی
 آورده میشود مثال اول حاکم غلط سازند مردم بعد ازین بار وزن گلخن
 چنین گری تو ام از چشم حیران و در میخیزد به خان آرزو مینویسد از وزن گلخن اگر در
 گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد آنرا وزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیز
 است که در سینه دودکش گویند بدین معنی روزن گلخن نباید و ارسته جواب میدهد آمده
 چنانچه ظاهر و حید آورده چو لاله روزن گلخن بود گریبانم به ازین چه سود که در
 باغ کشته اند مرا به و دودکش را جاورد اهل سینه گفتن دود از نهاد زبان دانی
 بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است ظاهر نصیر آبادی که بهند نیامده
 در شعر خود همی بخواب و خیال گفته از دود دود ما غش پریشان میشد در دودکش
 حمام مقامش و آدم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطنج و گرابه و
 دیگر دان اینخون هم از ان عالم است که در دفتر دوم سراج اللغه نوشته اند
 که آماج خانه توده خاکی که بران مشتق تیر اندازی سازند و آنرا در بند و ستان
 خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع و اعظ قزوینی در الواجب
 گفته خاکتوده زمین با جاش سینه پیر ساخت مثال شافی حاکم گل کرده تان

مشرق دل مطلق و گریه خورد شد ز شرم بزرگ سها گره بد خان آرزو مینویسد خورد شد گریه
 نامانوس است و آریسته جواب میدهد هرگاه میرزا صاحب درین شعر طوفان گره شده است
 مراد اول تنور بد تا مضر شرم بلب اظهار مانع است طوفان اگر زده و تاثر درین بیت
 سه نمی شود و لم از زلف یار کشاید گره کشا چو گره شد چو کاشکاید به گره کشا اگر زده
 سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شد مؤلف گوید محبت و شاد آورده
 هر دو شاد چنانچه باید و اسی شهادت نمی کنند این بیت میرزا صاحب بر آن وضع است
 سه آه سوزی از لب هر کس که میگردد بلند به آفتابی در تیره دل چون سحر دارد گره به حاکم
 سه بگو بزا بد ما کین شست حاست چراسه ز حرص و آرزو گشتش همین دو گانه است
 خان آرزو مینویسد از ترجمه حرص است و دو گانه ثابت نمیشود و آریسته اعتراف میکند و میگوید
 البسته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلمه را ازین قبیل واقع شدن میگوید سه
 گریه خود گشته زن حرص و طمع میگوید به مفتی شهر که یک زن بد و شوهر نرند به حرص
 و طمع یک چیز است وومی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جوایز نیست چون
 درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شلوع مروت لازم افتاد این چند
 بیت از دیوانش بالذات ملاحظه در آمد سه

در خود کنی معائنه و له از خوشی را	حقیقت زنی گراننده تا ز خوشی را
زان و که شب نرسند احوال خستگارا	حالی و لم نرسد در زلف خویش گاهی
چون شود ختم قدم جام شراب است مرا	گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا
پیرم و خلعت زنگین بنود تاب مرا	بر درت چند بخون سرخ کنم جامه مرا
شیر سیری شدن شیرین ز شکر خواب مرا	مرگ در موی سپید است گوارا حاکم
در شب چه کنم گر نکنم شخته دکان را	در موسم خط حاکم از چشم پوشم
نا کرده امتحان انگش امی تند خورا	از در مران بحرف بدان امی کورا
به نیم حلقه دایمی کند شکا ر مرا	چونم شود بت صیاد پیشه ام بسلام
آرزوی دولت بسیار کم داریم ما	بس بود سدرق زین بجز مار چون

از امیر المومنین چشم کرم داریم ما	دل	نیت ما را بر امیران جهان حاکم نظر
صدای ریزش خونم بود پند پد او را	دل	من و طفلی که نبود جز بستم کار و گراور
تنکی ز دل بخت برون کرده ام ما	دل	حاکم برنگ غنچه بگلزار روزگار
میامی باده لائق طاق مزانیت	دل	باقامت دو تاجه نبی دل نمیکشی
هزار شکر که شمع ذکر یارم بساخت	دل	فلک باین تن کاسید اشک یارم ساخت
یعنی که چو تصور زبان در دهنم	دل	حیرت زده ام غیر خموشی سخن نیست
بنیمن زمین سخن قابل ز رعیت نیست	دل	ز ابلیس مکن اشعار را وسیله رزق
بیار پرستاری بیمار نکرده است	دل	از چشم تو بیمار دل خسته محال است
نافه چین دهن بود ار است	دل	کی بسرگوشی زلفت رسید
آن شکر بار دیگر در فرارم میکند	دل	دست بردست رقیبان از سر خالم کند
قالب نهی تخت بزرگ سلوک کنند	دل	مستان می وصال تو گر آرزو کنند
هر گرامی نگرم نام ترا میگردد	دل	تعبت و زومی دل را بکه بندم آخر
برای این نماز از آبروی خود وضو کردم	دل	کشیدم ذلت از برنگ و بد پابوس کردم
چو آرومی تو ساقی در غل سمانه دارم	دل	میستم نظر بر گوشه تیخانه دارم
صبح گرواشن ام شام به تنگ آمده ام	دل	هرم از گردش ایام به تنگ آمده ام

حرف انجاء المعجمه

خاقانی شروانی حسان العجم و فتحار اللوح و القلم است کلام او اهل عراقین سخن روح و سواد او چشم فریقین اسرته سلیمانی ننگ است خاقان که بیرون چهره شروان شاه بود دوران دولت بعلو جاه سر است شمس او زشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دنیا رسیده بودی و تشریف و انعام دیگر فراخوران یافتی عارن جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان و فانش در سینه اشین و ثنائین و حماسه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب صیب السیر تقاد میشود که او تا حدود سنه تسعین و خمسیه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

دگر خاقانی شروانی

و شقی ده که در برم گمب رود یاوشاقی که در برش گبرم
 و شوق یعنی پوسین است و در شاق بالضم غلام امر و خاقان متغیر گشت که چرا هر دو توح است و مقصود
 و رحمت شاه بی تصور نموده تر و بد کرد چون این خبر به خاقانی رسید یکسری اباال و پرکنند نزد خاقان
 فرستاد که گناه از من نیست از یکس است یعنی من باوشاقی گفته بودم بیار یک نقطه ملبس فضل
 انداخته یار و نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه شکفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت
 مؤلف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصرع ثانی متغیر نشد غلام امر در از ابا و شاه
 طلبیدن برای اینکه در برگردید که گنجا است قطع نظر از گنجا با دوشاه را چه مقرر میکنند در وقت
 تخریر این صحیفه دیوان قضای خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد مقصود
 عینیه عنی شرح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عینیت
 نیز قسیدت شاکر و داماد ابوالعلی گنجویست آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را بهجوریک
 کردند خاقانی قصیده در آرزو دارد در جواب استاد او شش این است

<p>داد مرا زور کار ما ش دست جفا بر تو انم گرفت یک پر گاهی ضعیف گز غم صد کی شرح دینم پیش کون از لکد ما دانات سخت شکست و دم</p>	<p>با که تو انم نمود نا شش این بی وفا گر چه بصورت یکیت روی من کبریا آه و بد یا تخم کوه بجای حسدا بست خیالم که هست این خلل از لعا</p>
--	---

این ابیات که خالی از الفاظ ترکیب است بقلم آمد با کلمه نتیجه جوی شاد پیش آمد شروان شاه خاقانی
 را هفت ماه در قلعه شایران بعلتی مجبوس ساخت و در آن حالت تصدیقا بسیار شد
 معاصر شد و طوط است اول با هم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام شرح
 دیگری در سنگ تنظیم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است
 اگر نیکو همدی روایت سخنش زهی رشید جواب آمدی بجای
 انجام کار با هم ملال در میان آمد خاقانی رشید را بهجور کرده و چه الفاظ شنید بکار برده این قسم
 جواز مثل خاقانی تنگ دیوان او است کلمه همدانی عجب حرف بلند و صلی میگوید
 گر بهجونیست در سخن من عجب مدار صفت آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در باره خود صرف کرده این سبب بیت از آن است

شبهت حواله بسم تممت باجر نهم چون همانندک خور و کم شوتم نهم گر ز مردی دم ز نغم ای شیر مردان	چاورم مریم ربایم روده ز مرادرم چون خردوس از چنین زانی شوت بر دم زان که چون خرگوش بگاہی ده گاہی
--	--

تخفه العزاقین او اسم با سمری و نقش تراویز از بد طولی است در آن کتاب خطاب با قصاب

ای مهربان روزه داران از نسیم تو در نقاب خضرا شکل تو بکالم سینه وارد ز تورو می روسان آب ز پاشی و ناکشایم گنج که در خفقان چو شاخ عرو نوحط ز تو شد عذار عالم بر ماه بیک را یگانگی یا خلعه بده بزیر و ستان	جانداروی علت بهتاران ستوری صد هزار عینا تاریخ صد یقه ترنج گیر تو جعد زنگیان تاب تب دارمی و ناکشیده رنجی که در یرقان چو چشم عبهر آخر یرقانی از تو شدیم خلعت تو دهمی و واستاسنی باداده خویش با نستان
--	--

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طیفه ایوای ز ز نارج از چوب در مننه در میسانه دیدم که ترا زومی بیار است با باد شدیم دران ترا زو با دارچه با حاصل خشک و تر بود پس با که بزن همسرایم پیش که صبح برود شفق چرخ چرخ پیش که غمزه زن شود چشم ستان	می ساخت دو کفنه سنج سکرو عمود با زمانه دو کفنه و ششش علاقه شد است من زین سو باد بود زان سو از من لوتقار حیرت بود گر باد بنگ گشته آیم خیزگر برق می بر قوه صبح بود بر صدق فلک سان خنده جام کوهر
--	--

گاه چو حال عاشقان صبح کند مثنوی	گره چو حلّی ولسر آن مرغ کند تو آگری
روز بروزت از فلک نزل دو صبح میر	صبح سه گرد دار کف جام صبح اور
ساقی بزم چون بری جام کف چون	اونر مدز جام اگر ز آینه میر بد پری
سنت عشاق صیت برگ عدم ساختن	کاسه دل راز فقر جگر غم ساختن
دل زامل دور کن زانکه نه نیکو بود	مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
عمر نه ولان عیش سر بود همچون	از پی بگورزه عمر جزو علم ساختن
بر در شهر مدار عقل که ناچون بود	بر سر زندمغان بسم زقم ساختن
چند ز صد گاه دیو بر در دل ساختن	چند قدم گاه میل است حرم ساختن
چند بگردار مار بادوزبان بستن	چند چوماهی به شکل گنج درم ساختن
ناگزیر آن دل است نوبت غم ساختن	چهره آمال اداغ عدم ساختن
تا که تو از نیک و بد همچو شب استی	رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن
بی دم مرد آن خطاست در پی مردان	بی کف جم احمقی است خاتم کج ساختن
عادت خورشید گیر فرد و مجر شدن	چند بگردار ما خیل چشم ساختن
ترا چو شمع ز تن بمر زمان سر می	سرمی که در دسر آرد بریدن است
اکنون بخواه اطلب که میخ تو بر زمین است	وقتیکه رفت سومی فلک فوت شود
نقش امید چون تو اندست	قلبی که ز دل شکسته ترست
چون مار از قلم است جهان گاه از نو	از اندرون کشند بیرون است
تا چشم تو بر تخت خون عشاق	زلف تو گرفت رنگ ماتم
میسند آن مرغ کا در او زرد	خوشتن برادر آذر اندازد

مراد از این سخن است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین جمله بلفظت و
 غریبت خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوره دارد و نیز ارسال عمر کند او را
 حضرت نیشابلی کعبه او بر وجه غربتی است که چون وقت مرگ قریب رسد همین فرام
 آرد و بالاسی آن نشسته نوایا کند از هر سوره منقار آهنگی جدا بیرون آید دست شود

و بال و پر بر هم زند خدا که التشی از بال و پر بر آید و در سرزم افتد و خود را با همیزم بسوزد و از
 خاکسترش بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و نام خراخان آرزو گوید بیضه ققنس زخاکه
 تماشا کردنی است به شوق چون سوزدن عشاق اول میشود به گویند حکما سلف تعافا
 موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عقابم ایشان اند سوامی نام نشان ازینها
 پیدانست میگویند حامی سمندر بند است و التش ریشیان بند سورت احوال التش قریب
 هزار سال دارند ازینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنوم اما ندیده
 ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس مندی همین سستی است یعنی زن مندی که بعد مرگ شود خود
 را لباس مکلف و زیور آراید و مرده شوهر را در کنار گرفته در سر می که برای سوختن جمع
 کند نشیند و التش ستن خود گرفته در سرزم زند و خود با مرده شوهر و اسوخته خاکستر شود و بارها
 این حالت مشامه افتاد است شنیده کی بود مانند دین به ققنس از بی حقی خود را میسوزد
 و سستی از قوت جفت خورا بسوختن و بد بلکه همت ققنس همت سستی نمیرسد که آن طبیعی است
 و این غیر طبیعی است و میفرماید خسرو در عشقباری که زن مندی زن مباحش به کز برای
 مرده سوزد زن جان خویش را به خاقانی گوید که مراد دشمن شدند این قوم معذور
 اند زانکه به من سهیل کادم ربوت اولاد الزنا به اصل اینمضمون از معنی شاعر مشهور
 عرب است میگوید که تنگموتهم و اناسهیل به طلعت بموت اولاد الزنا به
 تنگ صیغه مخاطب است ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شد فقیر معنی این است
 آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوحیز پیدا
 شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت القضا را یام باران است
 چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا هم می میرند و آخرت که شارح دیوان معنی در شرح
 بیت مذکور میگوید و العرب تزعم ان سهیلا اذا طلعت وقع الوبار فی الارض کثر الموت
 یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد و یا در زمین بسیار میشود
 مرگ و ظاهر است که با عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیشود و نیز سهیل هر سال طلوع
 میکند و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوفوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احسب که در شرح این بیت
 قید خاصه ضم میکنند و میگویند انا سهیل علی اولاد الزنا خاصه باز این جمله تفسیر مجله دیگر میکنند که
 اسی انهم بوتون حسدا یعنی حساد و میگردانند جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض مبتنی
 است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تا شریک ظهور من است و تفسیر مذکور فقضا میکنند
 که سبب موت حسد است و اللہ اعلم به

و در این
 جمله

امشیر و دهلوی خسرو قلم و معانی است و صاحبقران عواد اعظم سخندانی که کلامش شور
 افکن آنجهنها و سوز سینه او آتش زین خستهها و اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سلف الدین
 لاجین بهند افتاد و در عقبه پتیالی از توابع دارالخلافه و بی رنگ اقامت رخت و در خرم آباد
 که از امر اعصر بود در جباله نکاح در آورد امیر خسرو از سطن او در پتیالی متولد شد پدرش
 در خر قه پچین پیش مجذوبی بر د چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
 خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعدادهای در فرصت کمی انواع
 کمالات کسب نمود و از سلاطین و امراء اعزاز و اکرام فوق العاد یافت و دست ارادت بدین
 اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد و قلمی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
 که ز ایند شیخ را خوش آمد فرمود و صلوات آن چه بخواهی چون در آنوقت شیخی نظم داشت عرض
 کرد که شیرینی کلام خود بخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پالی من است بیار و بر
 خود شاکر کن و شکری که از آن بخور امیر خسرو حکم بجاء آورد و لاجرم شیرینی کلامش ندا چهار اشیرین
 ساخت روزی شیخ با و فرمود امی ترک سخن بطرز اصفا نیا ن گو امیر علاء الدوله قزوینی
 صاحب نقائس الماثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال امیر امیر کباب
 نه سپهر ایتام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جانزه آن
 ز بر بار حبه فیل تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین مسفر
 است تبارخ همچون من اسکندری به کند بر که آراش وقت به ز گنج گرانمایه بی شماره
 و هم بار پیش نه آن پلبار به مرا خود درین ره بدر شد و لیل به که میداد ز هم ترا و می
 شناسد کسی کش خورد همچون به که از پلبار است و پیشش فرون به چو میراث شد پس نه او

که زیباست زین سهله واد نمده شها گنج بخشا گرم گستر اید معانی شنا ساختن او را اید مرا
 عمر کز شخصت بالا گذشت اید همه پیش شانمان والا گذشت اید بسی بندگی کردم از عیون نخت
 که بسته درخت تخت را به ز شان کسی کاؤ کم کرد یاد اید مغرالدنا بودت که قضاؤ
 ازان پس فیروز چو پش بلند اید شدم پیش فیروز شاه ارحم اید ازان پس که در ستایش
 تو نکر گنج علانی شدم اید شد اکنون که اقبال همه مرا اید نوازند شد قطب عالم مرا اید
 پسین بخشش کز تو جرم یافتم اید در ایام پیشینه کم یافتم اید کنون لا بد از سحر سنج چون
 با ندان بخشش آید سخن اید جراید کزین پیش پر داختم اید چون این نامه خاص کم ساختم
 مخفی نماند که مراد مغرالدنا مغرالدین است برای ضرورت شعرونا آورده و انجم دینا است
 و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصل او فیروز بود معلوم نمان
 باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام جبه فیل را وزن کرد با میطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
 بقدر بار فیل در آب فرو رفت انگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
 و کشتی را از سنگرزه بار کرد چند آنکه تا حفظ نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگرزه با
 را وزن کرد گویند که سیصد من نخبه شا بهنگا را بد و ظاهر است که وزن پیل باعث بار بهنگا
 جسته مختلف خواهد بود خداوند فیلی که بهنگ سنگ سد امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
 که فیل هر چند حقیر باشد ز خطیر بهنگ او میشود امیرت باد شاه را خدمت کرد اول سلطان
 غیاث الدین بلبن در عهد او با پیشش سلطان محمد ثانی رح نامطم ملتان بحال به
 بر و کفازت تار بر سر ملتان تاخته در سینه از بیع دشمنان و ستانته سلطان محمد را شهید ساختند
 و امیر خسرو را اسیر کرده ببلخ بردند بعد دو سال زمانی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قضیه
 اید در مرثیه خان شهید گفته بود بر خواندند شیون را از محلب میان بر خا و سلطان
 نقد گرفت که نخبه تیب شد و همان عارضه عنقریب در گذشت دوم سلطان مغرالدین کیناؤ
 سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهرساند
 و تغلق نامه بنام او در سنگ نظم کشید مضمون سلطان محمد که در بیع الاول من خمس و عشرین و بیع

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و مجددم شوال سال مذکور بسری سرور آمد
 و در دلی پایان مرقع شیخ خود مدنون گردید و شد عدیم المثل یک تاریخ او به وان و گرش
 طوطی شکر مقال به امیر علاء الدوله قزوینی بنویسید وقت که مهدی خواهر از معتران زمان
 فتنه در مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبره امیر خسرو مینمود ملا شهاب میغانی تاریخ مذکور گفته
 لوح مرار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضمیمه غیر مردن از امیر است
 آمد ربع دیوان اصغر بصفحه سیر کردم بیشتر دل سپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به
 ترتیب ردیف بر این تالیف نموده شد

چه اقبال است این یارب چه دوداد	که در کوئی فراموشان گذر شد با ز بسیار
تجوایم داد در بان ترا هر درون خیمت	پسند است اینکه گاهی منیم آن دیوار بود
ز کشته پریش شهر و کشته پید است	و بان تنگ تو پنهان شد است چیزی است
ساقی می ده که امروزم در دیوانگی است	جام بر گردان که مرگم از تهی میمانی است
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک	دامن کوشان مرو که گیرند دامنست
چو ترک مست من الوده شراب در آید	ز شورا و نمکی در دل کباب در آید
بگردیدم خود خاریشتی از مره کردم	که فی خیال تو بیرون رود نه خواب آید
مگر تو خود ز گرم باز بخشیم دلش	که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد
من غلام شمایم ای خوابان	می ششم گر هزار ناز کمند
دل من زلف و رویت شد سپر چون بگرد	شب ما بتاب وز روی که بخازد آید
زهی عمر در از عاشقان کرد	شب همچون حساب عمر کند
گفتم ترا خامرو ایدل که گرفتار شو	عاقبت رفت و همان گفته من پیش آید
تغافل کردنت بی فتنه نیست	فریب مرغ باشد خواب صیاد
چاروب آستان تو معزول شد ز کار	از عهد ما که بر سر کویت بریده اند
نیست آن دولت که بوسم با چینی لایق	پامی آن بوسم که در کوئی تو گامی نگیرد
دل که با خوبان بدخواستاری میکنند	شیشه با خاره زور آزمانی میکنند

کسیت این گفتند مسکنی گدائی میکند	وله	مست آن ذوقم که شب در کوی چشم گفت
سوزش عود از است که بوسی ارد	وله	تا درونی نبود محرم شوقی نه شوقی
هر آنکسی که با و این دهند آن دهند	وله	بکوی عاشقی از عافیت نشان دهند
گر دیده نشان ده جایکه غم نباشد	وله	ای با و صبح گاهی آفاق می نوری
که کسی در چه او آب نه بنید هرگز	وله	مذرامی تشنه لبان زان قن تشنه قریب
خلق نیست یکطرف آن شوخ تنها یکطرف	وله	بچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است
نی ولی خالی که در وی دلبر دیگر کشیم	وله	نی مجال آنکه او را از دل خود برشم
سرت گروم چه خواهی گفت تا من بمانم	وله	بمحرک ترا پسند خسرو را چرا کشتی
این سخن باد گرمی گوی که بچه حکم	وله	ما که باشیم که ما را سگ خود نام نهی
گر من بخر دعای تو کاری دیگر کنم	وله	ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد
مهره را کشاده دادن در فتنه باز کردن	وله	چه بلاست از دوشیت نظری نیاز کردن
همه روز مرده بودن همه شب گذار کردن	وله	تو سخت ای شکر که مرا جو شمع خوشد
آنجیات چون رود خیز و بیا که بچیند	وله	تنگ نبات چون بود لب بکشا که بچین
شب نمی خسد کسی در کوی تو	وله	من کجا خسیم که از فریاد من
چو داغ کرده ابر چه داره	وله	ورق چون داغ شد ابر نگردد
کعبتین آنگاه نقش اینجا زهی بازیگی	وله	چونکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت
که آشنائی و بیگانه وار میگذری	وله	ملائی سخن این نیست آشنایان را

از مخالص امیر خوش تقریر است

خبر آید که سبزه چه قدر سر بر کرد	ابر بارید و همه روی زمین را ترک کرد
مهر تنها ز جبار و به پس چادر کرد	نیکوان جانب صحرایا تماشا رفتند
بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد	من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن
تا آمد خدمت در گاه شه کشور کرد	در شوم زنده عشق از غم خوابانم
که به شمشیرت و تیکده را ابر کرد	رکن دین کعبه ارباب دولت ابریم

ایضا بعد نمید ابرو بهار	
برآمد ابر در بخشش اگر زبان پاید عطف	نگیرد محکس دستش مگر شاه جهان گوید
ایضا بعد نمید بهار	
حفت ز کس مست و از فریادین	نیم شب که خدمت مخدوم گویان گشت
ایضا بعد نمید بهار	
کل از کم عمر شد کوباش سانی	که در خور کبیت عمر جاودان
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه	ز بزم اوست رونق بوستان را
ایضا بعد خطاب معشوق	
چشم نوزانی چرا گرد اگر بر مینی	یادش آید خاکپای سرور عجب
ایضا بعد تعزل	
زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم	هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که ماهی شدم بر روی	در ملک بنمودم که آسمان نیست
ایضا بعد نمید طلوع صبح	
بود پنهان آفتاب اندم که صبح	یادمی با باد غم خبر بود نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست	آسمان روی ملک چو نمود
ایضا بعد نمید بهار	
گر گلشت باغ آمد پیاده این مبرون	مگر ای بی من بخشد ملک آخور یک غم
ایضا بعد وصف معشوق	
از آن فرقی که کرده در میان مو او	زهی بالای سراز بهرین شهر با شوق
ایضا بعد ذکر محبوب	
ندار روی آن نازک زگر ما هیچ سلی	چو در سایه رایات شاه کا مکار آمد
ایضا بعد دیدن آفتاب	
خورشید جهانگر منیدار که در زرم	شمشیر کشین ملک الشرق بر آمد

ایضا بعد تمهید بهارس

کل که باشد برویش از غومی پاک بوی زیدش گرجای بر دست مبارک کند

ایضا بعد تغزل

ز آب دیده بر آن خنده کافتم در چشم ۱۰ دلم ز خاک در شهر بار بر بند
 خواجه عصمت بخاری متبع ایر خیر است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان
 تصریح امین می کنند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید در میر خسرو راعلیه الرحمت بنجم
 گفته ام این عصمت تک خوشه چین خرمن است ۱۱ شعرا و از شعرا چون بیشتر شهرت گرفت
 گفت باکی نیست شعرا و همین شعر من است ۱۲ و نیز کاتبی میگوید در گرسن معنی ز خسرو
 بر دنتوان عیب کردید زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد ۱۳ در معانی حسن با
 بر داز دیوان کمال ۱۴ هیچ نتوان گفتن او را در زود روز او فتاد ۱۵ مراد از کمال خواجه
 کمال نجیب است و چون ایر خسرو ابر حسن گویند توانان اند و مصداق اینند استاخر
 چند شعرا از ایر حسن هم در مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین
 و سبعاة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ میفرماید که کاری که بود با تو مرا بیشتر
 سرفت و رهوای تو این درد سزفت و لمر از زلف او موسی پسند است ۱۶ فضولی میگوید
 بوی پسند است ۱۷ چه شکر میبکشی قلب عشاق ۱۸ صفت مغلوب را موسی پسند است که شمت
 سوی من نیشود باز ۱۹ جانان مگر از سنت غبار است و لگشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون کباب
 آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت و لگگذاری که سرت گروم و پایت بوسم ۲۰ آخر
 اینکار مرا هیچ سروکاری هست و لرسوار و نند از سر کوی تو زاهدان ۲۱ بر سر بسوی باوه
 بجای عمارت و لهرخ را در اصل چون خلقت کج است ۲۲ دور کج را فعل کج آید ز است
 اینکه میگویند آتش ره تر از دور است ۲۳ ای هشت عاشقان روی آتش ناک چلیت ۲۴
 روی من دید و خنده کرداری ۲۵ همه تنگی بزرگشاده شود ۲۶ تو آفتابی و من صبح بینوا
 دانست ۲۷ که میتو من نتوانم نفس بر آوردن و لچشم تو کهی رجم و گدند ۲۸ طرفه
 است مزاج ناتوانان و لکه از خویش برودن روز و در دست درون انی تا گم نشوی

کم شرح خویش نیاسد *

خواجوه کرمانی تخلیقه شعرا و سر بلند فصاحت بعد اکتساب حیثیات شبد بر سیاحت بچولان آورد
 و صحبت فراوان فضل و شعرا و دراک نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمسانی داد و مدتی در
 صوفی آباد شیخ پایدامن اعتکاف کشید مآرج محظوظ بود آخر از ورشخید نزد شاه ابوتخت
 دانی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید در رسم ختان علی بهل بن شاه مذکور مقید گفتم
 بعضی رسانید شاه طبعی پر زرعنایت کرد و خواجوه بچیر و مشایخ طبق زر شاد می مرگ شد و روح
 او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سینه ثلث و خمسین و سبعمائة مضعج او در تل العبد اکبر شیراز
 در بیفام بینی که از فقر است مناسب محل مباد آمد که کند خود را انکسرت از عناد ریافتن
 صبح شاد می مرگ شد از یک طبق زیر یافتن * اول کسیکه خمسه شیخ نظامی جواب گفت
 امیر خسرو دهلوی است سپس خواجوه کلیات او قریب بست هزار بیت شخصی جواب آصفیاه مرحوم
 گذرانند فقر از دروغه کتاب خانه بعبارت گرفته منجواستم انتحالی ز نیم لیکن بنابر وجهی دارو
 زیاده از هفت پیش فقیر نگذشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بقرب بحر بر این صحیفه
 نظر کردم طبیعت حیدان محظوظ نشد این معنی بعد معاینه تمام دیوان او چهره و ضوح مینماید
 ازین انتحالی که گفت می آید او تخیل سخن می بندد

کج
 کج
 کج

انکه در هر طریقی منتظر اند او را	وله	نگردد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرور ارباب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جاسی آن است که بر چشم نشانند او را
انکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظواهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کند انداز	وله	همچو زردان بسته و در آفتاب آخته
مانا غافل و آن عمر گرامی شدن از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذشت
زره گشته مهتر سایه از زمین بگیر	وله	آفتاب خاوری در سایه کیسوی
مقیم کومی تو اکثر که آستان ایاز	وله	بزد اهل حقیقت مقام محمود است
برین کصفت بتکبر و دوستان گذرد	وله	اگر چه عمر غریبی عمر در گذر است
از سر شک است آبرویم پیش کس نماند	وله	هر دو چشم خویش جا دادم که مردم آید

<p>ماه چون در برج آبی شد زیاران چنان محقق است که او این مقله ثانی است</p>	<p>وله</p>	<p>بانو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم خطیکه مردم چشم نوشته است چو آب</p>
<p>کار ما هیچ نمی آید راست گفتا که رسی را چکنم رسم خیان است</p>	<p>وله</p>	<p>راست گویم صفاست قد تو گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است</p>
<p>چه او قتا و که او هم ز ما کنایه گرفت یارب که در آن شام غریبان چو حال</p>	<p>وله</p>	<p>شک بود که او روی مانگه شد اندل که سفر کرد و بچین سر زلفش</p>
<p>باشیر در دل آمد و با جان بدر شود که طایران هوایت کبوتر حرم اند</p>	<p>وله</p>	<p>کی برکتی دل از رخ جان که هر او بقصد مرغ دل شنگان سفین نام</p>
<p>که هند و قدر ترکستان نداند انکه میرد بر و منسا ز نباشد</p>	<p>وله</p>	<p>ز رخ دور افکن آن زلف سیه را ست می عشق را منسا ز مفرما</p>
<p>مست است از آن کباب خواهد مجنورم دام آب خواهد</p>	<p>وله</p>	<p>چشمیت دل بر زتاب خواهد چشم تو ز چشم اشک جوید</p>
<p>بیمار همیشه خواب خواهد دوری ز تو از چه باب خواهد</p>	<p>وله</p>	<p>چشم تو نمی شکب بد از خواب چون خاک درت مقام خواجوست</p>
<p>فرض عین است که چون خضر نظر آید نسیم باد مباد در دشت و من بدر</p>	<p>وله</p>	<p>شنگان آب گراز چشمه حیوان جویند اگر زیسته تنگ تو دم زند غنچه</p>
<p>جان بر شوت سیدم گرامین بخت صبحم باد صبا و امین بر زر کرد</p>	<p>وله</p>	<p>زگش گوید که فرض عین با تخیل تو اندکی گل بسخ تازه پارم مان است</p>
<p>کسیکه ساکن است احوام خواهد بود ماه فرود رفت و آفتاب بر آمد</p>	<p>وله</p>	<p>شاید من صبحم ز خواب بر آمد هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن</p>
<p>در بدر یار بد و ریزه بکرمان آرد دین یکیک همه چون آب فرو میخورد</p>	<p>وله</p>	<p>تا برانی که دل سوخته می پوشاند</p>

از سر آریسندیش که در لشکر عشق	وله	عسکرت منصور ز بجز دار نبود
بگذرا از زگشش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پرسی از رخو
ز لعلش بوسه در خواستم گفت	وله	بناید داو شیر بنی بر بخور
بزر توان چون خوش بر لبین	وله	که جز بزر نتوان کرد دست در کش
گفتم مکن ای چشم سیه برین جوی	وله	گفت از نظرم دور شو این خطه که گفتم
از آن مزار دمان تو هیچ نیست	وله	که نیست نقطه موموم قابل تقسیم
بسان شمع مرا می کشی اگر شب بچرخ	وله	چون صبح پرده بر افکن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو	وله	لیکن نبود خست ما و ای گنگاران
زبان خامه نتواند حدیث بیان برون	وله	که وصف آتش سوزان بین شکل تو افکند
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع مندو
کردیم دل صدر نشین را سونجین	وله	با قافله خون زره و دین روانه
تفریحی که رسن باز دهند و نقش	وله	شب در از مهتاب میکند بازی
تو مرا عمر عزیزی و یقین سدا نم	وله	که چو رفتی نتوانی که در باز آئی
ایکه بر دین صاحب نظران بگذری	وله	برده بر دار که تا خلق به بندیری

خواجوشنوی هماد همایون بسیار بصفا قابل مر جا گفته از آن است در وصف مقربان

صبحی کتان شراب است	ه	امیران ماموز بسیار است
همه نامداران کم کرده نام		همه کامنگاران نادین کام
نخورده می و سرگران از شراب		در دن کرده معمور و بیرون خواب
نه ایوان بیکدم بر انداخته		دو عالم یک داو در باخت
جگر تشنه و غرق آب آمدن		زبان سخته و در خطاب آمدن
چو سوسن زبان آوران خموش		چو به خوش نفس لیک شمشیر پوش

وزیر دانش مشیر

حرف الدال المهمله

دانش مریدی رضوی مشیر در طائفه شعرا اعمام شخصان صاحب طرز حال

است شایع لوازیش همه الا نژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن و آن یکا دورینولا منومی محرمی
از میر نظر درآمد از آن بوضوح پیوست کرد و داد و میر بوترا پیش از ویند آمد و در
نخست احرام بیت المقدس و مناسک زیارت تقدیم رساند و در آن منومی صوفی کعبه

ز خوبی کعبه معشوق جهان است روئی نونیازان در کشای جانش عذر خواه رحمت دشت	بساط در بانی در میان است چه محشوقانه خود را جلوه داده بگرد آن تو اضع می توان گشت
---	--

از حرم ملی رحمت بحر مدتی کشید و زیارت روضه مقدسه فائز گردید و در وصف روضه
والآسای پرواز د

همایون قسبه کوب افلاک ز حق بیگانگان را آشنا ساز زدیوارش فلک اوست کوتاه	بیشت بی گمان عالم خاک چو ابر و طاق محرابش خدا ساز نمایان تا بعرش از سایه اش آه
--	--

و بعد زیارت اما کن قدسیه در رفتن ایران و هند مشرد گشت چون او در هند بود سفر
هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطر می پیم گل و آشت حجر اور بغل پنهان کشیدم جلا چون از سوادش دیده و اوم بدر کز من رویش تازع باوا نشاط آما و غربت بود جایش شد از تحریک آن گشته بلبل حقیقت را بلند آوازه کردم نگر احسن گندم گون نصیب است گهر اقدر در خاک مرادش سواد می دیدش سر مایه نور	میان هند و ایرانم دو دل دشت دران آئینه روی کار دیدم سیه رنگی هند آمد میاوم دران گلشن بلند آوازه باوا فضای هند باغ و گلشش سواد هند بر من سایه گل نمک بالعل سبز این تازع کردم چو طوطی سبز در ایران غریب است مخک نجت آزمایان را سوادش بروم پروری چون دین مشهور
--	--

<p>پرطوطی بود برگ خزاننش هوا بردار سرم فکر سرانجام</p>	<p>رئیس سبزه نخل بوستانش رسیدم فصل خوبهای ایام</p>
<p>سیر در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و شصتین و الف تصدیق مع بعضی پایه خلافت بعضی رسانید و بجایزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیست و سه از آن تصدیق این است</p>	
<p>خطی که از کف دست مبارکین</p>	<p>سخوان بلند که نفسی رایه گرم است</p>
<p>و حسنک با شانزده داراشکون بسپرد و بالطاق و روان اختصاص یافت شاهزاده این تا که را سرسبز کن ای ابرویان در بهاس قطره نامی میتواند شد چرا گوهر شود بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهای آن محبت نمود میر حسنک در تنگاله با محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد و کن آورد و نزد عبدالقدوس شاه والی آنجا اعتبار تمام هم رساند میر ابوتراب والد او در حیدرآباد سنه شصتین و الف بساط احسان در نوردید تربیت او در داکتره میر محمد مومن استرآبادی که گورستان مقرری ایران است و مردم بسکی از آن ولایت در آن بقعه خوابیدند و مدینه شد بر لوح هزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر تنظیم آوردند فطرت بتو روزگار نیزنگی کرده است بهر و خارج آنگلی کرده آن سینه که عالمی در و میگنجی اکنون ز ترود و نفس تنگی کرده در رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی کتوبند</p>	
<p>دانش مکن اعتماد بر عزم دراز گیرم که چو عیسی فلک بشنخ</p>	<p>رباعی اکاید بزبان کم بر عزم دراز آید چپه کار بی بدر عزم دراز</p>
<p>آخر الامر عبدالقدوس شاه نیز انامب از زیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس حاضرت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بمقدم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق العزمت با و میرسد نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی علی طایفانی که منشی عبدالقدوس شاه بود بنظر فقیر آمد میرسد سنه ست و سبعین و الف در زاویه خاک آرمید درین وقت چند وقت</p>	

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حواله زبان قلم گردید

ز بسکه مشق سخن ساخت ناتوان مارا	گدخت همچو قلم مغز استخوان مارا
نشد که بوسه بیامی بدون چو تیرم	گدشت عمر بنجبارزه کمان مارا
ذخیره بدل از چشم اشکبار نماند	شکست شیشه سیاه و کمان مرا
غنیمت دان بهشت روسی کندم کون	که فرو طاعت محراب ابرو میداد
بوسی گل شد فیض بخش امی موش وقت بخود	بکنفس بگذار در سیر جن تنها مرا
عینکی باید مرا از شیشه می سلان	تا تو انم خواند در سری خط سمانه
در راه انتظار چو شرگان شسته ایم	بر آستان خانه ما جامی مایست
بر دیده آلوده بخونم صدف شرگان	چون حلقه ماتم زده برد و شهید است
گزار و جین کشاید در دم بسجیل است	خون بهای گشته ما خنده قابل است
دست گلچین قبل عام لاله و گل مسکیند	باغبان در پای گلچین خواب است
مردم رنجور مرا روز وصل	گریه شادی عرق صحت است
وصل باران چون بدرد اشک ریخته	گریه شادی کم از باران فرخند است
مرا که خنده گل سر بر روی آرد	و ماغ گریه بلبل درین بهار کجا
آبروی دودمان تا کس هم بر باد رفت	دختر زرا عس صد بار باستان گرفت
ما و بلبل عرض خاک سینه میکردیم دو	ناز پرورد گلستان زخم خاری هم داشت
نوبهار است هوای نایه عشرت دارد	مفت زندی است که می دارد و مهر
امی هم از سر ما خاک شینان بگذرد	سایه بال تو بد نامی دولت دارد
چه سان از قید این صیاد آزاد موم شد	که پرواز بلندم تالب با هم قفس با شد
روده بر عیت از دامن صحرانشده	بیر که از سلسله اهل جنون سوا شد
ولت فصل خزان گر خار خا خوش گدازد	بگیر آئینه در کف ما بهار زلفه برگرد
چگونه بار منتزل بر دمسافه اشک	که ز نهرنی بکین همچو استمین باشد
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود	مهر باید بر لب قاصد بجای نامزد

ورود لی بکاغذ ابری رقم ز نیم	وله	شاید که پی بدین گریان ما برد
نمیدانم چه صیادی که ز تفت آمورا	وله	چو چشم دلبران در ز میار و خواب آید
دل از حسن جوانی داشت آرامی نستم	وله	که این یوسف چو پیری گفته گری درین
مرد و انابه بنزین اقران گردد	وله	میوه زنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم امین اگر ز حشمت مراد دل میدم	وله	صدیرا صیاد آبی وقت بسمل میدم
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان	وله	بفکر زنی افتد سیاهی چون پیران
شاخ زنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است	وله	بلبلان شیون بگردگشته گلچین کیند
گراه ندارم سحر شکر که از من	وله	ردامن آینه غباری نه نشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران	وله	گو بگویم نیم گل غباری بر مخیز
میتوان در بر نور روشن دلائم یمن	وله	جلوه گاه من چو عکس آینه آب است و بر
پس از وفات که بادت کند خورشید	وله	چو خون مرده سپه پوش شو با تو خوش
ننگ بر پهنان دور فلک کی گردد	وله	از قفس زود شود بلبیل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پشیمان بشوم	وله	جا اگر بام چو بود غنچه پنهان بشوم
صبح دیدم شبینی بر برگ گل غلطان	وله	یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم
ز ساقی باد و میگرم سایه پای تال میرم	وله	ندارم فکر خود میخانه آباد میسازم
در کفم از باد دستی ز ز میگرد و قرار	وله	جامه در نیکنامی با پره چون گل می کنم
غم شادی مسکودان با گردون باران	وله	نی کم از قبح عادت بد و وصل میزنم
ایکه میخواهی مرادت از حرم حاصل شود	وله	لبیلی از قفس در جوش گل آزاد کن
درین زنگین چمن لاله زرد	وله	غریبم در میان بمنشیمان
گذر از تابکس تو عکس آشنا کنیم	وله	گلگشت باغ آینه تنها چه تمسکین

وزیر اب و درگاه قلیخان

نواب و درگاه قلیخان مخاطب به مؤمن الملک لار جنگ بهادر سلطنته تعالی جد علی
 او خاندان قلیخان و القدر ترکمان پور بود از اوش خانان سیاه چیمه نواحی مشهد مقدس همراه
 علیمردان متعینه قندمار بود پور پور به بامی موحص و تبرک از سبیل است از ترکمانان چون علیمردان

بنام پسران قدر دانی شاه صفی و ارامی ایران رشته نوکری او سیخته روی ارادت بدرگاه شاه جهان
 فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان ابیشتر بدرگاه والاروانه نمود شیخ عبدالحمد مؤلف
 شاه جهان نامه میطر از دکه غره جمادی الاخره ۱۰۳۱ هجری قمری ۱۶۲۱ میلادی در شهر قلیخان قلی ملازم
 علیمردان خان عوض شد او را اباد و از ده نفر روی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود
 بدرگاه آسمان جابه آورد بوساطت ملزمان پایه اورنگ جهان ستانی گذرانید او بعباسیت خلعت
 و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرفراز گردیدند و از فرزند
 عاطفت خلعت خاصه و بالکی عاج بایراق طلا به علیمردان خان عباسیت نموده مصحوب خاندان
 قلیخان ارسال داشتند انتهای کلامه کیفیت رومیان نسبت که چون شاه صفی قلعه ایروان را
 از دست رومیان انتراع نمود کند اوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته بر طائفه راسخای
 فرستاد گروهی که بقندهار رسید بودند همراه علیمردان خان هندوستان آمدند بادشاه شیرازی
 را در زمره بندگان در آورده چندمی که هوامی و وطن بر سر داشتند زر نقد عباسیت فرمود
 و فرمان شد که مستفدان بندرسورت بر چهارات سرکار والاروانه نمایند القصد با نژاد هم حب
 سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت با دوشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
 بصوبه داری کشمیر حین آمال او نصارت پذیرفت مخاندان قلیخان با او با متیاز ببری رود
 کارهای عمده از دست او سرانجام یافت بعد فوت او علیمردان خان خلیف او بدرگاه قلیخان
 منصب و جاگیر در لواحق تبت از بادشاه و نمایند و خدمت بر سامانی خانه خود هم منصب ساخت
 بعد شایسته شدن علیمردان خان در جماعه منصبداران متعینه شاهزاده اورنگ زیب همراه
 او بدکن آمد و باز به هندوستان عود نمود و ولایت حیات سپرد خلیف او نوزاد قلیخان بقندهار
 دار و از من توابع بیجا پور است ساز یافت و بهما سناخت منستی نسبت خلیف او خاندان قلیخان
 منصبی جاگیر شد و در سلک منصبداران متعینه حراست اورنگ آباد منتظم بود در
 عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگ و فوج داری محالات آن طرف قیام داشت
 نواب آصفیاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمت سرکار خود نامور فرمود و بپیر اعداد
 نظام آباد بالامی کسب فرمود پوری گروهی اورنگ آباد با بنام او صورت گرفت خلیف او نواب

در گاه قلیخان ولادت او سبت و نهم چوب سنه آتین و عشرين و مائتة و الف و تیسکه و الف و در سیر بود
 در انجا رونود شد سال ولادتش ز روسی الهام بود در گاه قلی ز خاندان الامه نواب آصفجاه
 اورا در سن چهارده سالگی منصب جاگیر عطا کرد و در سن سبت سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
 خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کار بارها موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس و پس از
 نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی با قوت طاقت
 بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز عنایات خاصه خدمات
 عمده است بیازدشت و در زمان نواب امیر الممالک صلوات جنگ خلف نواب آصفجاه
 غفران پناه عروج کرد و منصب شش هزار سی و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری محمده
 بنیاد و کرت سرسندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب
 آصفجاه غفران پناه زینت یافت بمنصب هفت هزار سی و مابقی مراتب خطاب
 موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و بر قریب است در عایا و بر ایما
 بسلوک پسندید و اراضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و وصیایات دیگر ممتاز
 است و در لطیفه گوئی و مجلس افزوزی بی انباز چشم بدو را اکثر بحالست و موافقت یکدیگر
 اوقات خوش میگردد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین و باغ شلفنگه آمود میشد
 ازینجاست که ترجمه او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویده خامه او

شکر محض است گمان من و تو	من و تو نیست میان من و تو
سوامی حیدر کردار شاه مروان کسیت	که ذوالفقار با و داد حق بنی دختر
معاشرانه سوالی زد و نشان اریم	برای ما و شما این مواجبه منخوا بد

در مجلس وزارت سخنان که در سنه سته و اربعین و مائتة و الف و دو باره بدیوانی نواب آصفجاه
 غفران پناه سرفراز شد باران اورا در تاریخ امتحان کردند این دو بیت بر مصراع

تاریخ موزون ساحت ع

شد بحکم تو بزم نوز اسنی	با مصعب بیخ فضل نیردانی
از برای صلاح خلق الله باز رونق گرفت دیوانی	و در مصراع اخیر یکصد و زیاده است نواب

در گاه قلینجان بهادر در او اخر مخاطب به خان در آن شد و غره حب سنس و تسعین و مائه و الف از
 صوبه داری اورنگ آباد مغزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد بر آمد
 بنظام آباد که بالایی کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جا گیر او بود
 رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او همیاشده بود که ناگاه هندی هم حمادی اولی
 سنه ثمانین و مائه و الف بمرض سرسام و دیعت حیات سپردنش او را از نظام آباد به
 اورنگ آباد آورد در مقبره والد او که جنوبی ملین است دفن کرد نذ خدایش بیامرزاد
 و همین فقره تاریخ فوت او است

حرف الذال المعجمه

سید ذوالفقار سروا سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت اباشاعر
 جمع داشت و دبیر فلک را طفل بحب خوان می بنداشت قصیدت را نیز در مدح جناب
 اعظم محمد الماتری وزیر شران گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایج الکرام گذشته وزیر
 مفت خوار ایشم در وجه صلوات و ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
 بطریق تشبیح استخراج می یابد بعضی از و سبت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
 و تشبیح در اصطلاح اهل مدیح آن باشد که شاعر در اول ابیات با در میانه خود فی
 با کلماتی آرد که چون آن حروف با آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا شری بیرون آید مثلا
 از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در شرح سالم بر می آید و آنرا دولت شاه در تذکره خود آورده
 پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوامی تذکره دولت شاه آورده میشود
 این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است بشد تازه جوان شاخ ارغوان آرام
 که آمد است چمان سر و در چمن دلدار به صبح کرده در آید بشیوه همچون سنت به قد
 صنوبر چون زاده سرو قامت یار به و مان گل چوب یاز من کند خند به چو عراز قد
 دلدار من بر دهنجار و آرزین ابیات ثلاثه این بیت در بحر جزو سالم میخورد
 ناز شاخ ارغوان در شیوه همچون یاز من + کا مد چمان سر و در چمن چون قامت دلدار من +
 الفاظ مصرع اول بیت از مصرع ربع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصرع

ذکر سید ذوالفقار السیوطی

ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و اینمغنی با مذک تا مل چهره وضوح می افروزد و این قصیده
 دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی خارج میشود شتمبر محسنات علم بدیع است و بر سبیل
 توشیح از حدود ریاسات تمام قصیده شری شتملقب و اسم مدوح بر می آید اگر کسی تا مل
 کند این قصیده با آنکه نتیجه محقق فراوان است اینمغنی نیست تکلفاتی دارد که بر سامعین
 می آید سلمان ساوجی در تشریح این قصیده غزالی مزین مدح خواجه غیاث الدین
 محمد رشید صاحب دیوان نظم کرده و صنعتی چند افروزد لکن جمله کم یافت سلمان با خواجه غیاث
 گل کرده که صدر اعظم سید ذوالفقار راصد قصیده هفت خردار ابرشیم لطف نمود با و چون آنکه
 وزیر شروان پیش نبود و خواجه بدولت امر و صاحب ممالک ایران و توران است و در
 قصیده من بر قصیده سید ظاهرا ضمیمه که خواجه بعشر عشری از آن در حق من عایت کند خواه
 از سخن سلمان کبید و گفت از امیر المومنین علیه السلام تفاوت بسیار است یعنی باید
 مراعات سادت منظور بود و آخر سید خنت سفر بعراق کشید بدامن دولت سلطان
 محمد بن تغش معتم گشت سلطان ترقیه حال او پر دخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
 شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید به حکم قلمت چون کیمیا عزیز
 و نایاب است مؤلف گوید است و در قصیده طولانی از کلام سید محمد آن شاهزاده قصیده
 ساده و شش قصیده شتمبر بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
 این صحیفه بدست آمد چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ایما بسیار
 از قصائد او در اینجا اشات نموده شد

<p>دی ز مهر خاطرت یکدخ نورفتاب وز فلک را از کف راه تو باشد قشرباب شتری بار و بجای قطره باران سحاب دیده بخشش نمیدرومی سیداری سحاب چند راصد ساله زان سوی علم جاود خراب تا قیامت مست را بر گزنگوی کیمیا خراب</p>	<p>ق</p>	<p>اسی ز رامی شسنت یک خرد بدیر صواب گر جهان را از دم لطف تو آمد نو بهار آفتاب آرد بجای غنچه از گلشن جن در خیال هر که صورت نسبت نقش کعبه کرد تاثیر عمارت نامی عدل شاملت نام ویرانی چنان بروستی کاخ جهان</p>
--	----------	---